هو العلیم

وظایف فقیه و عالم دین در قبال مردم

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

یک مدّت که نمی‌آییم، دلمان تنگ می‌شود. «منظور من از کعبه و بُتخانه تویی تو!» [منظور این است که] اینجا بیاییم و رفقا را ببینیم؛ این حرف‌ها و این درس‌ها و بحث‌ها تمامی ندارد. هر کسی می‌آید و یک نغمه‌ای بر این نغمات اضافه می‌کند و بعد هم بادی به غبغب می‌اندازد که «من آنم که رستم بوَد پهلوان!» ولی بیچاره خودش خبر ندارد که این از کجا می‌آید و به کجا ختم می‌شود.

فقه حقیقی همانند حکمت است و فکر و راه انسان را می‌گشاید

خدا رحمت کند مرحوم الهی قمشه‌ای [را]؛ می‌گفت: «حُکَما معمولاً چیزی ندارند؛ [یعنی] چیزی

در بساطشان نیست؛ فقط أسطقسات فوق أسطقسات، وجود بسیط و منبسط[1] و فیض أقدس و مقدّس[2] و از این‌جور مطالب [را بلدند]؛ ولی وقتی به پای مسائل فقهی می‌رسد، زیر هر فقه‌اش یك پیت روغن و دوتا کیسۀ برنج خوابیده!» این حرف او بود؛ حرف من نیست. ایشان گه‌گاهی قم می‌آمد. آن زمان ما حجره بودیم [و] ایشان را می‌دیدیم. ولی خُب فقهی که ایشان می‌گوید، همین‌ها را دارد؛ ولی آن فقه واقعی با حکمت تفاوتی نمی‌کند؛ همه در یك راستاست. بله، آن فقه، فقهی است که راه انسان را باز و روشن می‌کند؛ فکر [انسان] را باز می‌کند؛ فکر را متحجّر نمی‌کند. فکر خیلی عجیب است[3] در فقه.

مقلّد حق دارد فلسفۀ احکام فرعی را

---

[1] جهت اطّلاع بر مفاهیم الفاظ وجود بسیط و منبسط رجوع شود به کتاب توحید علمی وعینی، پاورقی ص ۱۴۵.

[2] جهت اطّلاع برمفاهیم فیض اقدس و مقدّس رجوع شود به کتاب توحید علمی وعینی ص ۱۰۲ الی ۱۰۶.

[3] جهت اطّلاع بر کلام دقیق مرحوم علاّمه طباطبائی رضوان‌الله‌علیه، رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۴۸، طبع دارالکتب الاسلامیه و ج ۲ ص ۲۳۵ و ۲۳۷، طبع جامعه المدرسین.

بداند

چندی پیش یکی پیش ما آمده بود؛ راجع به همین مسائل وجوهاتش [سؤال داشت]. غریبه بود؛ با یکی از دوستان آمده بودند. گفت: «آقا من از شما چند تا سؤال دارم! می‌خواهم برایم روشن شود؛ بعد هرچه شما امر بفرمایید من انجام می‌دهم. اوّل این‌که این خمس برای چیست؟! چرا در اهل‌تسنّن نیست و در شیعه هست؟! می‌گویند: "آیه‌ای نداریم و یا مجمل هست!" ـ مثل این‌که خودش هم اطلاعاتی از این‌طرف و آن‌طرف کسب کرده بود؛ چندان بی‌اطلاع نبود ـ دوّم این‌که چرا خود ما این وجوهات را به‌دست مصارفش نرسانیم؟! این چه دلیلی دارد بر این‌که حتماً باید بُرد و تحویل این بیوت داد؟! [این بیوت] می‌گویند: "حتماً باید بیایید و [به ما تحویل] دهید!" من خیلی جاها پیش آقایان رفته‌ام؛ فقط یک کلام شنیده‌ام؛ [این‌که] "آقا، شما عامی هستید؛ به شما ربطی ندارد! خمس خودت را بگذار و برو!"

خمس حکمی فقهی است که ریشه در قرآن و روایات دارد

گفتم: «نه‌خیر غلط است! خمس یک حکمِ فقهی

و فرعی است! مقلِّد و مؤدّی و مکلّف باید بداند که چیست! حکمِ فرعی که فقط اختصاص به مجتهد ندارد. کسی که نماز می‌خواند باید بداند نماز چیست و به چه جهت تکلیف شده. کسی که روزه می‌گیرد، باید بداند. این نیست که فقط روزه بگیری! [باید] بدانی دلیلش چیست و به چه جهت است. دلیل اجتهادی لازم نیست؛ آن دلیل اجتهادی مربوط به [بیوت مراجع است]، ولی [مؤدّی] حداقل یک مجملی باید بداند.» بعد برایش توضیح دادم که اوّلاً خمس داریم؛ [هم] در قرآن داریم، [هم] در روایات داریم. اهل‌تسنن به‌جای خمس، زکات دارند و خمس را قبول ندارند؛ به‌خاطر این‌که [خمس] برای [رسول خدا و اولاد او که از جهت پدری به امیرالمؤمنین علیه‌السلام منتهی می‌شوند می‌باشد]؛[1] [گفتم:] «آیه‌اش این است، روایاتش این است.» روایاتی که دارد [خمس را بیان می‌کند] در زمان غیبت نیست؛ در زمان حضور حضرت [است که

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر شریف المیزان ج ۹، آیه ۴۱، سوره الأنفال، بحث تفسیری و روایی.

بیان] می‌کند[1]؛ اینها را تا حدودی همه‌اش را [برایش] گفتیم و بعد هم [گفتیم] این‌که به این کیفیّت نیست که نباید [توسط خود مؤدّی] مصرف بشود؛ نه! خودش هم می‌تواند بپردازد.

پرداخت خمس می‌تواند با نظر مجتهد توسط خود شخص انجام شود

[خودش هم می‌تواند] بپردازد، منتها باید زیر نظر مجتهد [باشد]. این نیست که فقط باید به دستش برسد و بگوید: «من [خودم مصرف کنم!]» نه! می‌تواند خمس دست [خود] شخص باشد. مجتهد بگوید: «به این موارد تو مصرف کن.» الآن خود من [خیلی مواقع همین کار را می‌کنم.] خیلی موارد هستند که اصلاً افراد [خمس] دست [خود] شان هست؛ خودم تعیین می‌کنم، می‌گویم: «این موارد و اینجاها را شما انجام بدهید.» گفتم: «این لازم نیست به دست او برسد.»

مجتهد، اولیٰ به تشخیص موارد مصرف خمس

---

[1] لوامع صاحبقرانی مشهور به شرح فقیه ج ۵، ص ۵۹۶، تألیف مولا محمّد تقی مجلسی رضوان الله علیه.

منتها از این نظر، زیر نظر او [مجتهد] باشد. به‌خاطر این‌که این حقّ مربوط به امام علیه‌السلام است و مجتهد از باب نیابت عامّه، به تشخیص موارد مرضیهٔ مورد نظر حضرت، اولیٰ است (از این نظر). و اِلّا نه ارتباطی به او دارد و نه [به این! مجتهد] یک وکیل است[1]. [می‌گوید:] «آقا، این باید به آنجا [به مصرف] برسد، آن به آنجا.» غیر از این چیزی نیست.

گفت: «آقا، خدا پدر و مادرتان را بیامرزد؛ من را راحت کردید؛ الآن من دیگر با خیال راحت دارم بر می‌گردم.

فقیه باید احکام را با صداقت و بدون تحکّم برای مردم تبیین کند

می‌گفت: «بعد از این همه [رفت‌وآمد در بیوت مراجع، شما] اوّلین کسی [هستید] که دیدم دارد صاف می‌گوید: "این، این است؛ این، این است؛ این هم، این است."» گفتم: «حالا می‌خواهی بدهی

[1] جهت اطلاع رجوع شود به کتاب مهر تابان، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

[بده]، می‌خواهی [ندهی] بلند شو برو! من این درس‌های کمش کن و زیادش کن، ده درصد و بیست درصد را نخوانده‌ام! اگر هر کسی خوانده، بنده نخوانده‌ام؛ بلند شو برو! هر چه می‌خواهی بکنی بکن.» توجه می‌کنید؟

فقه اولیای الهی فهم و مسیر انسان را باز می‌کند

این فقهی که بزرگان به ما فرموده‌اند، فقهی است که فهم را باز می‌کند؛ نمی‌بندد. نمی‌گویند: «آقا، نفهمی! خری! نمی‌فهمی! تو عامی‌هستی! تو چه هستی! به تو مربوط نیست! [به تو] ارتباط ندارد و فلان!» نه، این خبرها نیست، تا آن حدودی که می‌فهمند، باید فهماند؛ انسان از چه می‌ترسد؟! ما از چه نگرانیم؟! از این‌که مشت‌مان باز شود؟! از این‌که مطلب مختفی اِفشا شود؟! از چه می‌ترسیم؟! از چه چیز نگرانی داریم؟! از چه چیز هراس داریم؟! توجه کردید؟! از چه چیزی؟! و این شیوهٔ قبل‌ها نبوده. [این چیزها] بعدها کم‌کم پیدا شد! بله! مشخص هم بود که برای چه [پیداشد]!

آن فقهی که دور انسان را ببندد و انسان را در یک

محدوده‌ای قرار بدهد و حساب انسان را با حساب مردم جدا کند و مرزی بین فقیه و متفقّه به‌وجود بیاورد، [مرزی] بین مجتهد و مکلَّف و مقلِّد به‌وجود بیاورد، این فقه، فقه نیست! این صنعت است! یک نوع صنعت و یک نوع فن است! فن![1]

فقیه باید ملاک‌ها و اهداف احکام را برای مردم بیان کند

فقیه آن کسی است که باید ملاکات را برای مردم روشن کند. ـ خیال می‌کنم [این مسئله را] در همین پاورقی‌های اجتهاد و تقلید [یا] یک‌جای [دیگر] آورده باشم.[2] ـ فقیه این نیست که فقط حکم بگوید؛ باید بگوید که این حکم برای چیست؛ که خودِ مقلِّد با اختیار خودش انتخاب کند. [باید بگوید:] «می‌خواهی این کار [را انجام بده]، می‌خواهی آن کار [را]؛ این دست خودت است. می‌خواهی این راه را انتخاب کنی یا این راه را؛ این دست خودت است!»

---

[1] جهت اطّلاع بر مضّرات فقه فرمولی و اصطلاحی رجوع شود به کتاب نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۲۱. ج ۴، ص ۵۵. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۴۰. تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۴۸، طبع دارالکتب الاسلامیه و ج ۲ ص ۲۳۵ و ۲۳۷، طبع جامعه المدرسین.

[2] رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۲۳۴ و ۳۴۲ و ۳۸۰.

فقیه باید برای مکلَّف آن مقاصد و اهدافِ این تکلیف خاص را بیان کند؛ [بگوید] که اگر این کار را بکنی، به این نتایج می‌رسی؛ اگر این عمل را انجام دادی، این تأثیر [را] در تو به‌وجود می‌آورد؛ اگر این فعل را بجا آوردی، این نورانیت در تو پیدا می‌شود؛ اگر این را انجام دادی، در تو کدورت پیدا می‌شود.

فقیه باید مردم را از آثار زیان‌بار اعمال، حتی در موارد نبودِ حکم قطعی، آگاه کند

بسیاری از افراد هستند به صرف این‌که فقیه برای حرمت آنها نمی‌تواند دلیلی پیدا کند، حکم به جواز می‌کند و افراد در مهلکه می‌افتند! درحالی‌که خب وقتی تو می‌فهمی حکم نیست، حداقل‌اش این است که مَرضیِ شارع نیست؛ حالا به آن حد حرمت نرسیده و تو نفهمیدی، بگو به مردم! بگو: «آقا این [مسئله، مسئله‌ای] است که ممکن است بازی کردنش و انجام دادنش [و استعمالش، مثل] استعمال بعضی از این آلات، ادوات و مسائل، این عواقب (عواقب روحی، عواقب نفسی، کدورت و [این‌گونه] مسائل) را برای تو به‌وجود می‌آورد؛ گرچه من نتوانستم هنوز نسبت به حرمتش به یک

یقینی برسم.» این را فقیه باید به مقلِّدش در رسالهٔ توضیح المسائلش بگوید. [اگر] نگوید، مسئول است! چرا؟ چون تا می‌گوید که «جایز نیست و اصل إباحه و فلان!» طرف خیال می‌کند مثل نان خوردن و آب دوغ خیار است! [فکر می‌کند] تفاوتی نمی‌کند؛ این با آن یکی است؛ این بازی، مثل فوتبال است؛ این بازی، مثل والیبال است؛ این بازی، مثل سایر چیزهاست! همان‌طوری‌که آنها حلال است، این هم حلال است!

در حالی که نه، باید بگوید: «آقا، [این] فرق می‌کند! [این] تفاوت می‌کند! من هنوز به این نتیجه نرسیده‌ام؛ خب من که امام نیستم! او امام است؛ او که امام است، خودش همه چیز [را می‌داند.] ما که [امام] نیستیم! ولی من هم به این نتیجه رسیده‌ام که این مسائل و این تبعات را برایش دارد. اگر نگوید، مسئول است؛ یعنی روز قیامت مقلِّد می‌آید و جلویش را می‌گیرد. دیده‌اید من به دوستان و افراد می‌گویم: «آقا، این معامله از نظر ظاهر شرع اشکال ندارد، ولی انجام ندهید بهتر است؛ ممکن است

تبعاتی داشته باشد.» این از همان موارد است[1]. ممکن است انسان به حسب ظاهر به یک دلیل قانع‌کننده نرسیده یا رسیده ولی نمی‌تواند بگوید. همچنین معلوم هم نیست که نرسیده‌ایم؛ نه، رسیدیم؛ از آن طرفش هم گذشتیم! ولی خب آدم هر چیزی را که نمی‌تواند بگوید. بالأخره هزار تا مسئله است؛ به یک نحوی به یک کیفیّتی... توجه می‌کنید؟

تربیت مکلّف از وظایف اساسی فقیه است

یکی از مطالبی که رفقا [باید] نسبت به اجتهاد بدانند و خیلی مهم است و بارها من [این را] از مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه می‌شنیدم، این بود که «فقیه تکلیفِ تربیت مکلَّف بر عهده‌اش است!» این بر عهده‌اش است! نباید بگوید که: «من این مسئله را فهمیدم و دیگر بقیه را هر کسی خودش می‌داند و خدا می‌داند! دیگر من این را می‌گویم؛ دیگر به من ارتباطی ندارد!» نه! این [شخص] دارد از تو می‌شنود و روز قیامت به گردن تو می‌گذارد. این را باید در نظر گرفت که خودت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد وتقلید، ص ۱۳۴ الی ۱۳۸.

[اگر در این شرایط قرار می‌گرفتی] چه می‌کردی؟! خودت که درد داری، [با این مسئله چه می‌کردی؟!] نه آنهایی که بی‌دردند و راحت هستند. مسئلۀ آنها [فرق می‌کند.] برای آنها اصلاً مشکلی نیست؛ راحت هستند و حسابشان هم خب [جداست]. آن فقیهی که خودش درد دارد و خودش یک چیزی سرش می‌شود، منظور من او است. باید بداند همان کاری را که خودش می‌خواهد انجام بدهد، همان را [باید] به مکلّف بگوید تو هم بکن[1] و همان کاری را که از آن روی گردان است و ترس دارد و هراس دارد، به مکلّف منتقل کند. بگوید: «تو هم حواست جمع باشد؛ من این کار را نمی‌کنم، گرچه به حسب ظاهر می‌گویم دلیل بر منع و ردعی ندارم؛ این را به حسب ظاهر می‌گویم.

اتفاقاً این قضیّه در مورد همین تکرار در عمره که بحث فعلی ماست، خیلی مهم است؛ در این قضیّه و اینجا به درد می‌خورد، [این] یکی از مواردش است.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر این موضوع، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۴۰

این را باید به مکلّف منتقل کند که: «آقای مکلّف، این حکم، حکمی‌است که خود من به آن عمل نمی‌کنم! ولی [تو] خودت می‌دانی! من به اینجا رسیده‌ام.» اگر مکلّف رفت و عمل کرد، چشمش چهارتا، دیگر به این ارتباطی ندارد. می‌گوید: «من گفتم: "من خودم عمل نمی‌کنم." تو می‌خواهی عمل بکنی، برو بکن! من به یقین نرسیده‌ام؛ نسبت به حکم، به یک جزم و به یک حسم نرسیده‌ام؛ امّا حالا تو می‌خواهی بروی عمل بکنی، برو عمل بکن!» این وظیفهٔ [مجتهد] است.

مجتهد نباید برخلاف تشخیص خود، حکم مجتهد دیگری را برای مردم تأیید کند

این وظیفه، وظیفهٔ مرجع [است]. مرجع که دیگر جنبه و قضیهٔ بالاتری دارد دیگر. [این] وظیفهٔ مجتهد است که این را روشن کند. وقتی‌که این‌طور شد، آن‌وقت دیگر آدم می‌فهمد. [وقتی] می‌آیند از آدم یک سؤالی می‌کنند، دیگر آدم می‌فهمد چه جوابی بدهد. توجه کردید؟! دیگر آدم می‌فهمد که [اگر] بخواهد فلان جواب را بدهد، می‌گوید خب این دارد

از فلانی تقلید می‌کند دیگر؛ این وسط پایش گیر است. تو که می‌دانی آن جواب باطل است! وقتی می‌دانی و قطع داری، چطور یک چنین جوابی به این [شخص] می‌دهی؟! حالا این از تو تقلید نکند، خُب نکند! مسلمان هست یا نه؟! دارد این عمل را انجام می‌دهد یا نمی‌دهد؟! به نظر تو این عمل باطل هست یا نیست؟! وقتی هست، چرا داری می‌گویی؟! چرا داری می‌گویی؟!

احساس مسئولیت فقیه در هدایت مردم، همانند مسئولیت پزشک در حفظ جان بیمار است

[فرض کنید] فلان مریض رفته پیش فلان دکتر؛ دکتر یک دارویی داده که قطعاً بر تشخیص او خلاف بوده؛ اگر این دوا را بخورد، یا این عمل را انجام بدهد، برایش خطر دارد. وقتی می‌آید از من می‌پرسد ـ فرض کنید من طبیب یا [مسؤل] داروخانه هستم ـ و من می‌دانم این دارو این ضرر را [برایش] دارد، به او می‌گویم: «آقا! تو که [پیش] این دکتر رفتی، این دکتر واردی بوده؟! تو که الآن داری این دارو را می‌خوری، متوجه هستی؟!» ـ بعضی از

داروخانه‌ای‌ها می‌گویند دیگر ـ حالا آن بیچاره‌ها [مسؤلین داروخانه] می‌گویند: «متوجه هستی چه دارویی داری می‌خوری؟! حواست هست یا نه؟! اگر حواست هست، خُب بسیار خوب؛ برو دوباره یک نگاه بکن؛ نکند اشتباه شده [باشد]! یک داروخانه‌چی وقتی‌که ببیند [از] یک دکتری [نسخهٔ] دوا آمده، نمی‌تواند [بگوید:] «آقا، بگیر و برو!» وقتی می‌بینی [این دارو ممکن است برایش ضرر داشته باشد] باید سوال کنید: «تو مرضت چه هست؟ این دوا را برای چه می‌گیری؟» آدم‌های داروخانه، دکترهای وارد [و متخصص در حوزهٔ خودشان] هستند. [بیمار مثلاً] می‌گوید: «فلان مشکل را دارم.» می‌گوید: «آقا! این دوا که به درد تو نمی‌خورد! برو دوباره مراجعه کن! برو به او [دکتر] بگو؛ برو فلان کن!» نمی‌گوید: «آقا این نسخه را آورده، من هم نسخه را بپیچم، دوا را بفروشم، پولش گیرم بیاید!» [وقتی] می‌دانی که [دکتر] دارد داروی خطرناک به این [بیمار] می‌دهد [باید بپرسی مشکل او چیست و راهنمایی کنی].

چطور آن [مسؤل داروخانه] یک چنین احساس

وظیفه‌ای می‌کند، ما نباید بکنیم؟! چرا [این کار را نمی‌کنیم]؟! چون دین برای ما بی‌ارزش شده! چون دین ارزشش را از دست داده! چون دین إستقامتش را از دست داده! چون دین حساسیتش را از دست داده! چون احکام الهی آن اِتقان و اِحکام خودشان را از دست داده‌اند! ما می‌گوییم: «خب فتوای آن را می‌گوییم!» حالا اگر نشد [می‌گوییم:] «خب تو از چه کسی [تقلید] می‌کنی؟ خب بله، این مسئله اشکال ندارد! این، این‌طوری عیب ندارد!»

تو که می‌دانی این تشخیص، تشخیصِ غلط است، نباید به او بگویی برو بکن! هر مجتهدی بگوید، خودش می‌داند. بر حسب تکلیف و وظیفه و تشخیصی که رسیده، باید خودش هم پاسخ بدهد. تو این وسط چرا [نظر خودت را نمی‌گویی]؟! من نمی‌گویم: «تو برو اعلام بکن این غلط است.» امّا وقتی یک کسی می‌آید از تو می‌پرسد، چرا حکم‌الله واقعی و نظر خودت را نمی‌گویی؟! تشخیص خودت [را بگو]؛ گرچه تشخیصت اشتباه باشد. وقتی می‌دانی تشخیصت این است [بگو:] «بیا آقا!

این مطلب این‌طوری است؛ مسئله این‌طور نیست.»[1]

تصحیح قرائت نماز نباید به ایجاد اضطراب و وسواس بی‌دلیل در مکلّف بینجامد

یک وقت، چند سال پیش ما مکّه بودیم؛ در منی نشسته بودیم؛ یک‌دفعه دیدیم یک پیرمردی آمد دارد می‌لرزد. ـ مثل ما نبود؛ پیر بود؛ ما که هنوز پیر نیستیم! درست است آقا؟! ما که مثل پیرها که نیستیم! پیر بود ـ آمد شروع کرد [گفت:] «آقا به دادم برسید!» خب ما هم که یک چیزی‌مان می‌شود. همیشه بی‌هیچ چیز نیستیم.

گفتم: «چه شده؟ چه بر سرت آمده؟» با لباس [احرام بود].

گفت: «آقا! این آقا می‌گوید که حمد و سوره‌ات باطل است.»

گفتم: «خُب باطل باشد؛ مشکلی دارید؟!»

گفت: «آقا! [ایشان] می‌گوید: "زنت به تو حرام می‌شود."»

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر این موضوع، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۷۰ الی ۳۷۲

گفتم: «تازه شانس آورده‌ای بنده خدا! اگر من جای تو بودم اصلاً نماز باطل می‌خواندم که زنم به من حرام بشود! تازه شانس آورده‌ای! برای چه می‌خواهی درست کنی؟! همین‌طوری برو!»

دیدم یک خُرده ایستاد! دید پیش چه کسی آمده! آمده می‌گوید حمد و سوره را درست کنم، [می‌گوید:] «برو بابا تازه شانس آورده‌ای که نمازت باطل هم هست!» دیگر هیچ!

بعد گفتم: «عمرت چند سال هست؟»

گفت: «هفتاد و دو»

گفتم: «هفتاد و دو سال است زن داری، حالا چند سال هم زن نداشته باشی! حالا مهم نیست!»

یک‌خُرده با او شوخی کردیم و سربه‌سرش گذاشتیم دیگر! از آن حالت درآمد. بعد به او گفتیم: «حالا بنشین ببینم» و نشست.

گفتم: «حمد و سوره‌ات را برای من بخوان.» خواند.

گفتم: «تو که از من بهتر می‌خوانی!»

گفت: «حاج آقا ما را دست می‌اندازی؟!»

گفتم: «روز قیامت شهادت می‌دهم حمد و سوره‌ات درست است!» خوب است؟!»

باور نمی‌کرد! آقا! [طوری] دلش را خالی کرده بودند، هرچه به او می‌گفتیم [باور نمی‌کرد.]

گفتم: «بابا! والله! بالله! من سیّدم، به جدّم [قسم] حمد و سوره‌ات درست است! به پیغمبر درست است! به چه کسی قسم بخورم؟! ما الآن در منی نشسته‌ایم! ما در [حال احرام] هستیم! بلند شو برو بابا! بلند شو برو! این بازی‌ها چیست؟! بلند شو برو! نمازت درست است.

آقا رفت! چشمتان روز بد نبیند، دیدم سی نفر درِ خیمه همین‌طور دارند می‌آیند اینجا! [رفته] سی نفر با خودش برداشته آورده.

گفتم: «اینها چه کسانی هستند؟!»

[گفتند:] «حاج آقا سلام علیکم! حاج آقا سلام علیکم!»

[گفتم:] «بفرمایید! شماها تا حالا نبودید؟! کجا بودید؟! تا پای حمد و سوره [آمد]، اینجا پیدایتان شد؟! تا حالا نه سلامی [بود، نه کلامی!] در راهرو از کنارتان می‌گذشتیم، کله‌تان را به این طرف

می‌کردید! حالا که دیگر پای پول دادن آمده [اینجا پیدایتان شد؟!]

بعد معلوم شد بله، [اینها] از صدوپنجاه ریال سعودی گرفته به بالا [برای نماز و تصحیح نمازشان پول می‌داده‌اند. گفتم:] «آقا خیلی کارتان خراب است!» نه بابا، صدوپنجاه، دویست ریال [می‌داده‌اند!] خلاصه کمِ کمش صدوپنجاه ریال! این قدر! دیگر بر حسب وسعش [که بماند!] بله! خلاصه اینها را برای وظایف خطیر آماده کرده بودند. خلاصه اینها هم آمدند نشستند و گفتند: «حاج آقا! این می‌گوید: "ما رفتیم پیش حاج آقا، [گفت که] حمد و سوره‌ات درست است." حالا ما هم همه حمد و سوره‌مان خراب است.

گفتم: «عجبا! پس شما تا حالا در این عمرتان نماز نمی‌خواندید؟! تا حالا همه نمازهایتان باطل بوده؟! بلند شوید بروید نمازهایتان را قضا کنید! چون اگر حمد و سوره باطل است، نمازهایی که تا حالا خوانده‌اید، آنها هم باطل است! بلند شوید بروید آنها را قضا کنید!»

حالا إن‌شاءالله به این بحث‌ها می‌رسیم؛ اینکه اصلاً این شبهات از کِی و چه زمانی شروع شد! و اگر قرار است باطل باشد، از قبلش باید [باطل باشد]! به نماز نساء نمی‌رسد؛ از قبلش چیزش بیشتر است. منتها این [حاجی]ها قضیّهٔ نساء که پیش می‌آید، دیگر دست و بالشان لَق می‌شود و ریال‌ها و دلارها را رد می‌کنند!

گفتم: «بابا! هفتاد سال زن داشتی، حالا چهار سال نداشته باش! طوری نیست! تازه راحتی! خیالت راحت است! دردسر [نداری]! دیگر نمی‌گوید: «کجا رفتی؟! کِی آمدی؟! دیر آمدی! زود آمدی!» کاری نداری دیگر! مشکل نداری! همین دیگر! [مثل] خواهر و برادری با هم این چند سال آخر، زندگی‌تان را بکنید! راحت باشید! [به هرحال،] آقا، اینها نشستند؛ و قرار شد اینها هم حمد و سوره‌شان را بخوانند. این خواند، گفتم: «درست است.» آن خواند، گفتم: «درست است، درست است، درست است.» همه را گفتیم: «درست است؛ بلند شوید بروید؛ راحت باشید.» فقط یکی [را] دیدم اضطراب دارد و این طرف و آن طرف، قَلّ و قُلّ کرد و بالاخره

آن هم درست شد. سه تا بودند دیدم این بیچاره‌ها مثل این‌که هرچه می‌گویم، اصلاً به آنها نمی‌چسبد؛ گفتم: «بابا! [برای] شما سه تا را من می‌خوانم؛ خوبه؟! اسم‌هایتان را بنویسید به من بدهید.» بقیّه هم گفتند [اسم بدهیم]، گفتم: «نه دیگر؛ فقط این سه تا! این هم به‌خاطر این‌که [مشکل دارند]. بقیّه همه درست است.» اسم‌های آن سه نفر را [گرفتم و] گفتم: «ولی واجب است که خودت بخوانی! واجب است! ببین من دارم به تو می‌گویم: "واجب است خودت بخوانی!" من هم از طرف تو نیابتاً می‌خوانم. بلند شوید بروید ببینم.» آقا، سی نفر بلند شدند رفتند؛ هیچ! دیگر شما بدانید که تبعاتش چه شد! بعضی‌ها دیگر به ما سلام نکردند! تا آخر [حج]، کله را بر می‌گرداندند! و شروع کردند پشت سرِ ما که این کیست و چیست و فلان [است]! و از این بساط در آوردن.

[گفتیم:] «هرچه می‌خواهید، بکنید! سلام می‌خواهید بکنید، [می‌خواهید] نکنید؛ همین است! همهٔ اینها هم نمازهایشان درست است!»

[به اینها] گفتم: «بابا! خدا از تو همان نمازی را می‌خواهد که صبح می‌خوانی! اگر آن نمازت باطل است، این هم باطل است! اگر آن درست است، این نماز طوافت هم درست است. همان! نه روایت داریم، نه چیزی داریم! هیچ چیز نداریم! اضافه بر این‌که آقا، نماز صبح، همین نماز طواف است. نماز صبح، همین نماز نساء است؛ هیچ تفاوتی با هم ندارند؛ ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّين﴾ آن، ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّين﴾ این است! ﴿إِيَّاكَ نَعبُدُ﴾ی [آن، ﴿إِيَّاكَ نَعبُدُ﴾ی این است]! انگار از اینجایشان صدای عینش درمی‌آید! بابا! این یک خرده بالا هم کافی است! بس است دیگر! گوسفند که نمی‌خواهد بع بع کند! به‌همین‌مقدار کافی است.»

ترساندن مردم با احکام بی‌پایه، آنان را از عبادت دلزده می‌کند

شما ببینید آن‌وقت ما چه به سر این حاجی می‌آوریم! یک حجّی برایش درست می‌کنیم «زهرمار! زهرمار!» که می‌گوید «[من دیگر غلط کنم پایم را به مکّه بگذارم!]» یک بنده خدایی (یکی از دوستان‌مان: دکتر سجادی) به من گفت: «فلانی! من

خودم را لعنت کردم که دیگر پایم را به مکّه بگذارم! این آخوند کاروان بلایی بر سرم آورد که ـ سیّد بود ـ گفتم به جدم اگر دیگر پایم را تا روز قیامت در مکّه بگذارم!» بعد به او گفتم: «ببین! بیا با هم یک عمره برویم، از آن لعنتت دست برمی‌داری [که] هیچ، بر خودت عهد و نذر هم بکنی که هر سال بلند شوی بیایی عمره و مکّه و حجّ!» ولی خُب موفّق نشدیم هنوز دیگر عمره [سفر] کنیم. درست شد؟! خُب این چه حجّی است آقا جان؟!

آموزش صحیح مناسک حج، از مسئولیت‌های مهم عالمان دین است

این چه حجّی است که ما باید با مردم این‌طوری باشیم؟! یعنی واقعاً پیغمبر از تو آخوند کاروان این توقع را دارد که برای او، حج را این‌طور کنی؟! این‌طور [مشقت] به‌وجود بیاوری؟! آن امام صادقی که می‌فرماید: «اگر نان و زیتون به بچه‌هایت بدهی باید اینها را برداری به مکّه بیاوری» این حج و این عمره را خواسته است؟! که تو خودت را لعنت کنی برای این‌که پایت را دیگر در مکّه بگذاری؟! توجه می‌کنید؟ کدام حج را خواسته است؟!

می‌گفت: «خودم را لعنت کردم دیگر پایم را در مکّه بگذارم! با این بلایی که [بر سرم] آورد!»[1] چرا اینها را نباید به مردم بگوییم؟! چرا اینها را نباید یاد بدهیم؟! چرا نباید این قِسم اقتصادانه با این مسائل برخورد کنیم؟! هان؟!

حج باید محبت و شوق بازگشت به خانهٔ خدا را در دل انسان زنده کند

آن حجی که حضرت ابراهیم ندا داد: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلحَجِّ يَأتُوكَ رِجَالا﴾[2]. این حج است؟! که از هرچه خدا و پیغمبر و خازِن و رضوان [است]، همه بیزاری و تبرّی می‌جویند؟! [یا] این‌که [باید] افراد ﴿وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾[3] با آن عشقی، با آن علاقه‌ای، با آن سوز دلی، با آن التهاب درون، هَروله کنان به‌سمت این مکّه و حج و اعمال و اینها حرکت کنند؟! کدام حج مورد نظر امام صادق بوده؟! این حجّی که در ﴿وَلَا ٱلضَّالِّين﴾ پدرش را دربیاری؟! و بعد هم بگویی زنت به تو

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

[2] ۲ الحج، آیهٔ ۲۷.

[3] الحج، ۲۷.

فلانه! ننت به تو چه چه است! زنت به تو چه چه است؟! خواهر و مادر و عمو و [عمّه‌ات به تو چه چه است! این مورد نظر امام صادق است؟!]

یا این‌که یک حجّی برایش درست کنی [که] بگوید: «ای کاش نمیرم؛ دوباره سال دیگر به یک‌چنین جایی و به یک‌چنین مکانی و به یک‌چنین مشاعری و به یک‌چنین مواقفی برگردم»؟!

همراه داشتن دیوان حافظ در سفر حج مرحوم علامه

خدا رحمت کند مرحوم آقا [علامه طهرانی]، وقتی داشتند چمدانشان را می‌بستند، دیدم یک حافظ گذاشتند کنار آن چمدانشان و گفتند: «آقا سید محسن [دیوان] حافظ هم برداشتیم با خودمان! حافظ! می‌رویم آنجا... !» این‌طوری می‌کردند! و افرادی که [در آن سفر] با ایشان بودند، می‌گفتند که در اکثر مواقف، در عرفات، در مشعر، در منی، در مکّه، در مدینه، این کتاب حافظ دست ایشان بود.

زمان شاه [بود]. ایشان مثل اینکه شش سفر، حج مشرف شدند. [و این، در] آن سفری بود که با یکی از اخوی‌های دیگر ما و ظاهراً به اتفاق والده سفر

رفته بودند. عدّه‌ای [دیگر] از دوستان [نیز] بودند؛ دوستان همدانی و دوستان طهرانی. در زمستانی بود و زمان شاه. بله!

حالا به این مطالب می‌رسیم إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد؛ اگر هم که مُردیم، خب شماها بیایید بعد از ما اینها را برای مردم بیان کنید؛ تا مردم بدانند. خب اینها را چرا ما نباید بگوییم؟ چرا نباید بگوییم؟ چرا مردم نباید بفهمند؟! ـ این سفر مال بعد از زمان شاه است. آن که مال آن موقع است، یک عکس دیگر است. آن در خانه هست؛ حالا آن را به شما نشان می‌دهم. توجه کردید؟! ـ چرا مردم نباید بفهمند؟! چرا مردم فقط باید به خودشان مشغول باشند؟! فقط مواظب باشند، آی گوشهٔ احرامشان به زمین نمالد! آی نمی‌دانم... اینها چیست؟! این مسائل چیست؟! توجه کردید؟![1]

اینها همه وظیفهٔ فقیه است. امّا کدام فقیه؟! آن فقیهی که فقیه باشد! آن شاگرد امام صادق! او می‌تواند بیاید و این مطالب و این حقایق را روشن

---

[1] جهت اطّلاع برمبنای اولیاء در مورد حج و أعمال آن، رجوع شود به کتاب روح مجرّد ص ۱۴۲ الی ۱۴۷. اسرار ملکوت ج ۱، ص ۱۵۳ الی ۱۷۱.

کند.

بله! بسیار خب! ـ آن ساعت گرینویچ است؟! چنده؟![1] آهان این ساعت تابستان است! ساعت تابستان را در زمستان! ... بله، ان شاالله که... .

جان سپردن جوان با قرائت شعری از حافظ در عرفات در اثر صفای باطن

اینها وظایفی است که مجتهد بر عهده دارد. مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری نزدیک ظهر در عرفات بود؛ بعد می‌بیند یک صدایی می‌آید؛ یک صدای خیلی عجیبی! اینها کشیده می‌شود بیرون به سمت آن صدا! از خیمه‌اش در می‌آید؛ حرکت می‌کند و می‌رود به‌سمت آن صدا. وقتی که می‌رسد، می‌بیند دَمِ جبل الرَّحمه، یک جوانی نشسته و از همین شعرهای حافظ می‌خواند. [مرحوم شیخ محمد بهاری] به نزدیک این [شخص] که می‌رسد، دید این شعر را دارد می‌گوید:

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را[2]

ایشان وقتی که رفت [و] نزدیکش شد، دید دیگر

---

[1] اینجا آیت الله طهرانی به ساعت دیواری کلاس اشاره دارند.

[2] دیوان حافظ رضوان الله علیه، غزل چهارم، طبع دکتر غنی و قزوینی.

نمی‌خوانَد! دید صفا کرده و فوت کرده!

توجه افراطی به ظواهر عبادات، انسان را از ادراک حقیقت آن دور می‌کند

حالا آقا آمده دَمِ مستجار نشسته [می‌گوید: «سعی کنید عباراتی را که در حج آمده، صحیح اداء کنید!»] یکی از آقایان معروف طهران [بود]! رفقا می‌شناخت. حالا این هم دنگش گرفته بود؛ گفت: «چه‌کار کنیم که حجّمان بهتر و بیشتر مقبول بشود؟»

گفت: «سعی کنید عباراتی را که در حج آمده، صحیح اداء کنید! [وقتی می‌گویید:] "إلهی رضیً"، این "رضیً" را قشنگ بگویید!» جدّی می‌گویم! شوخی نمی‌کنم! از افراد خیلی معروف [بود. می‌گفت:] «سعی کنید تلفّظش را صحیح اداء کنید!» و این [شخص] خیلی [معروف و] معلّم اخلاق هم هست! آن یکی چه می‌گوید؛ این یکی چه می‌گوید!

[می‌گفت:] «مواظب باشید به شما تنه نزنند! اگر تنه زدند [و شانهٔ شما برگشت]، برگردید عقب، از همان‌جایی‌که تنه زدند [دوباره شروع کنید!]» مثل چه می‌گویند؟ چه چه متر می‌گویند؟ از اینها که

شماره می‌اندازد! [مثل این] دقیق علامت بزنید! برگردید! احتیاطاً هم یک وجب این طرف‌ترش باشد! که این خلاصه از باب مقدمهٔ علمیه این که به آنجا که می‌رسد به اصطلاح درست اداء بشود! از آنجا انجام بده! این چه طوافی شد؟!چه طوافی؟! [می‌گوید:] «فقط مواظب باش کسی بهت تنه نزند! هولت ندهد! اگر هولت داد و سرت برگشت، کتفت برگشت، تمام است! کارت تمام است! دیگر ای...».

ما نشسته بودیم؛ داشتیم نماز طواف می‌خواندیم؛ هنوز نوبت طواف نساء نشده بود؛ یک حاجی آمد، گفت: «حاجی، شما ایرانی هستید؟» گفتیم: «این‌طور می‌گویند. متأسفانه بله!» گفت: «حاج آقا، خیلی شوخی!» [گفتم:] «شوخی مال همین جاست دیگر! مال کجاست بابا؟! خوشیم بابا! اینجا شوخی نکنیم، کجا کنیم؟! هرجا که می‌رویم که فقط ابروی‌مان هفت است! اقلاً اینجا یک خُرده باز می‌شود! اینجا هیچ!» گفت: «آقا، من [طوافم را خراب] کردم! شلوغ بود؛ به من تنه زدند! فلان

کردند! حالا آن آقای آخوند کاروان می‌گوید: "طوافت باطل است! باید بروی دوباره طواف انجام بدهی! [چون شانه‌ات] برگشته!» گفتم: «حالا مگر چه شده؟!» گفت: «این کتفم برگشته!» گفتم: «برگردد! بابا، دو دور هم مثل فرفره بچرخید مسئله‌ای نیست؛ برو بابا نمازت را بخوان!» گفت: «جدی! بروم با آخوندم بیایم؟!» گفتم: «برو آخوندت را صدا کن بیاید اینجا!» رفت و دیگر نیامد. گفتم: «آخوند را صدا کن! این حرف‌ها چیست می‌زنید؟! سه دفعه هم [مثل] فرفره بچرخی مسئله‌ای نیست؛ برو بابا، هیچ مشکل ندارد! [برایش گفته بود:] «حالا [چون] کتفت یک خُرده رفته آن طرف، [طوافت] باطله! دوباره برگرد!» هفت دور دیگر یا الله! یک ساعت [دوباره چرخیدن] این که زجر است! [این که] طواف نشد! این زجر است! نمی‌دانم این چه چیزی است که به [خورد] خلق و مردم داده‌اند؟!

تلمیذ: سعی بین صفا و مروه، لاین رفت و برگشت دارد. اگر خلوت باشد، در یک لاین هم می‌شود؟

استاد: بله؛ همه‌جا می‌شود. آدم باید رعایت کند؛ و اِلّا خب همه‌جا می‌شود. این نیست که فقط از این طرف برود، از آن طرف برگردد!

تلمیذ: بعضی‌ها بودند شبهه می‌کردند! یک کسی از همین خدمه کاروان رفته بود از روی نرده‌ها دور زده بود؛ به او گفته بودند که مشکل دارد؛ دوباره باید انجام دهی.

استاد: حتماً باید لاینی که اختصاص داده‌اند [برود].

تلمیذ: آن وسط هست.

استاد: آن مال همین ویلچری‌ها؟

تلمیذ: مثل این‌که جمعیت زیاد بوده؛ از روی نرده‌ها پریده؛ رفته دور زده است.

استاد: ولی یک چیزی هست؛ موقعی که [شلوغ] است، انسان باید رعایت را بکند؛ آن درست نیست.

یک سال بود [وقتی] ما آمدیم سعی را انجام می‌دادیم، یک طرف خیلی شلوغ بود! می‌توانم بگویم: «ما وجب به وجب جلو می‌رفتیم!» اصلاً یک چیز عجیبی بود! خیلی [شلوغ بود]! در قسمت صفا

به مروه [بود]. برگشت از مروه خلوت‌تر و راحت‌تر بود. با یکی از همین آقایان [بودیم]؛ آقایانی که فعلاً هم هست؛ از بیوت، از بیوتات! الف و تای جمع! من دیدم دارد این‌طوری می‌آید، گفتم: «آقا، این کار شما خلاف شرع است؛ چون افرادی که می‌آیند، ناراحت می‌شوند؛ [چون با این کار شما آنها] در ضیق و فشار قرار می‌گیرند. در برگشت باید یک تنفسی، فرجه‌ای، چیزی برایشان پیدا بشود! این کار شما باعث می‌شود که اینها دوباره در فشار بیفتند.»

[گفت:] «من مسئله را خودم بهتر می‌فهمم!»

آقا دارد سعی انجام می‌دهد، تازه می‌گوید: «بنده حکم مسئله را هم بهتر می‌فهمم!» آن عمل خلاف است! اگر خلوت بود، اشکال نداشت. اگر خلوت هست، حتّی شما برعکس از داخل صفا و مروه (از این طرف) هم بروید چه فرقی می‌کند؟! هردو یکی است؛ تفاوت نمی‌کند؛ حالا این را قرار داده‌اند برای صفا، این را هم قرار داده‌اند برای مروه. ولی وقتی‌که الآن شلوغ هست، آمدن در خط مروه، تعدّی در حقِّ اینها تلقی می‌شود. آن غلط است؛ آن نباید انجام بشود. امّا نه، مثلاً بعضی‌ها را دیدم از وسط می‌روند،

[آن جایی] که چرخ‌ها را از آنجا می‌برند، آنها نه [اشکالی ندارد؛ یعنی] وقتی‌که مانعی برای آنها نباشد، ایراد ندارد. از هر جایش می‌شود رفت. بالاخره صفا [و] مروه چیزی نیست که [حتماً باید به آن صورت باشد]؛ قراردادی است؛ و اِلّا اصلش که یکی است؛ تفاوتی نمی‌کند.

اللَهمّ صلی علی محمّد و آل محمّد